

آینده بشریت



«درباره آینده» نوشته مارتین ریس با ترجمه علیرضا حسینی، نشان می‌دهد که بشریت به لحظه‌ای بحرانی رسیده است. این کتاب نگاهی خاص به آینده انسان دارد؛ آینده‌ای که بیش از هر زمان دیگری به تصمیم‌های امروز ما گره خورده است. ریس، با تکیه بر تجربه علمی خود، از خیال‌پردازی فاصله می‌گیرد و به روندهای واقعی اشاره می‌کند تا نشان دهد پیشرفت علم، در کنار فرصت‌های تازه، خطرهای تازه‌ای هم به همراه آورده است. از نگاه او، مسئله اصلی این نیست که علم تا کجا پیش می‌رود، بلکه این است که انسان تا چه حد می‌تواند آن را عاقلانه مدیریت کند. بنابراین ریس در کتاب «درباره آینده» سراغ تهدیدهایی می‌رود که می‌توانند مسیر تمدن انسانی را تغییر دهند؛ مانند تغییرات اقلیمی، همه‌گیری‌ها، هوش مصنوعی و زیست‌فناوری کنترل‌نشده. ریس این خطرها را نه اغراق‌آمیز، بلکه قابل پیش‌بینی می‌داند و توضیح می‌دهد که مشکل اصلی، بی‌توجهی و ناهماهنگی در سطح جهانی است. او به‌روشنی نقش سیاست، اخلاق و مسئولیت علمی را برجسته می‌کند و هشدار می‌دهد که پیشرفت بدون نظارت می‌تواند پیامدهای جبران‌ناپذیری داشته باشد. در نهایت، کتاب تصویری کاملاً ناامیدکننده یا خوشبینانه ارائه نمی‌دهد، بلکه خواننده را به انتخاب دعوت می‌کند. از دید ریس، آینده بشر نه از پیش تعیین شده و نه محکوم به شکست است، بلکه به میزان همکاری، بلوغ اخلاقی و درک محدودیت‌های انسانی بستگی دارد. همین نگاه متعادل و واقع‌گرایانه باعث می‌شود کتاب هم خوش‌خوان باشد و هم تأمل‌برانگیز و خواننده را به فکرکردن درباره مسئولیت خودش در قبال آینده وادارد. جهان ما بی‌ثبات است و به‌سرعت روی در تغییر دارد. ما در قرن پیش‌رو با مخاطراتی وجودی دست‌به‌گریبان خواهیم بود. پیامدهای مختلفی محتمل است، ولی رویکرد ما به آینده محدود شده است به افکار کوتاه‌مدت، مباحثات چندقطبی، لفاظی‌ها و بدبینی. مارتین ریس بر آن است که دورنمای بشریت بستگی تام دارد به اتخاذ رویکردی یکسره متفاوت در برنامه‌ریزی برای فردا. آینده بشریت به آینده علم گره خورده و منوط است به اینکه برای مقابله با چالش‌های آتی چگونه و با چه میزان توفیق از پیشرفت‌های تکنولوژیک بهره گیریم.

پیش شرط دموکراسی



کتاب «برابری» نوشته توما پیکتی و مایکل سندل با ترجمه سینا باستانی از دیگر آثار تازه منتشرشده نشر نو است؛ اثری گفت‌وگومحور که در آن مفهوم برابری از زوایای اقتصادی، فلسفی و اجتماعی بررسی می‌شود. نویسندگان می‌کوشند نشان دهند برابری مفهومی ساده یا بدیهی نیست و بدون روشن‌کردن معنای آن، سخن‌گفتن از عدالت و سیاست اجتماعی به نتیجه روشنی نمی‌رسد. کتاب با زبانی روشن و ساختاری فشرده، خواننده را وارد یکی از بنیادی‌ترین بحث‌های اندیشه معاصر می‌کند. در این گفت‌وگو، پیکتی بر تحلیل نابرابری‌های اقتصادی تمرکز دارد و ریشه‌های تاریخی و نهادی تمرکز ثروت و قدرت را توضیح می‌دهد. او نقش سیاست‌های مالی، نظام مالیاتی و بازتوزیع را در کاهش شکاف‌های اجتماعی برجسته می‌کند. در سوی دیگر، سندل مسئله برابری را از منظر اخلاق و فلسفه سیاسی بررسی می‌کند و به مفاهیمی همچون شایسته‌سالاری، کرامت انسانی و تأثیر منطق بازار بر ارزش‌های اجتماعی می‌پردازد. ترکیب این دو نگاه، تصویری چندلایه از مسئله برابری ارائه می‌دهد. این کتاب برابری را به‌عنوان یکی از پیش شرط‌های اصلی دموکراسی پایدار و زندگی عادلانه مطرح می‌کند. نویسندگان نشان می‌دهند بی‌توجهی به شکاف‌های عمیق اقتصادی و اخلاقی می‌تواند به فرسایش اعتماد اجتماعی و تضعیف نهادهای دموکراتیک منجر شود. مایکل سندل و توما پیکتی در این گفت‌وگوی گیرا به تأمل در ارزش برابری نشسته‌اند و درصدد پاسخ به این پرسش‌اند که برای کاستن از شکاف‌هایی که انسان‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند، از دست شهروندان و حکومت‌ها چه کاری برمی‌آید. آنها ضمن بازاندیشی در مسیر پیموده‌شده برای کسب برابری بیشتر، از شکاف‌های عمیق و ماندگار ملی و جهانی از حیث ثروت، درآمد، قدرت و منزلت نیز پژه برمی‌دارند. درس‌آموز آنکه این دو اندیشمند، به‌رمع دلبستگی‌شان به سنت‌های فکری متفاوت، به گفت‌وگوی سازنده با هم می‌نشینند و سرانجام به راه‌حل‌های مشترکی می‌رسند. مشاهده کناکاش فکری پیکتی و سندل با پرسش‌ها و مسائل روز، هم رویکردیانی نو برای تغییر و عدالت می‌کشایند و هم این حقیقت شهروندی را به یادمان می‌آورد که حرکت به سوی برابری بیشتر هیچ‌گاه سهل و سریع و فارغ از تنش‌های اجتماعی و کشمکش‌های سیاسی نبوده است.

ساختارهای سلطه



«طبقه جدید» میلوان جیلاس با ترجمه عنایت‌الله رضا، متنی است در نقد جهان کمونیسم از سوی کمونیستی که در نردبان حزبی از بالاترین پله به پایین سقوط کرد. این وجه ممیزه مؤلف است که برخلاف دیگر کمونیست‌های سابق که از دایره ایدئولوژیک بلوک شرق خارج شدند، سال‌ها در عالی‌ترین مناصب نقش‌آفرینی کرده بود. درون‌مایه اصلی کتاب این‌را است که نتیجه حکمرانی احزاب کمونیست ظهور طبقه بوروکراتیک جدیدی بود از مالکان و استثمارگران که کل نظام کمونیستی در جهت حفظ منافعش سازمان می‌یافت. آن‌طور که جیلاس شرح می‌دهد، برخلاف ایده مالکیت جمعی، آنچه چارچوب‌های اجرایی این نظام را تعیین می‌کرد، بهره‌مندی گروهی خاص از امتیاز مالکیت بود. در نتیجه، خود طبقه جدید به مانعی تبدیل شد بر سر راه تحقق آرمان‌هایی که انقلاب اقتصادی و اجتماعی را به دنبال می‌آورد. به باور جیلاس، پس از شکل‌گیری به حاکمیت رسید، بلکه پیدایشش دقیقاً حاصل کسب قدرت بود و لاجرم با استفاده از امتیازات و انحصارات اقتصادی توانست الیگارشی طبقاتی خود را تحکیم کند. مفهوم محوری کتاب به گروهی اشاره دارد که شامل مقامات حزبی، بوروکرات‌ها و مدیران دولتی می‌شود. این طبقه مالک رسمی ابزار تولید نیست، اما از طریق کنترل قدرت سیاسی، تصمیم‌گیری اقتصادی و انحصار ایدئولوژی، به امتیاز، رفاه و نفوذ دست می‌یابد. جیلاس توضیح می‌دهد که این شکل از سلطه، به دلیل پوشیده‌شدن در زبان عدالت و برابری، کمتر دیده می‌شود و در نتیجه، مقاوم‌تر و پایدارتر از سلطه‌های کلاسیک عمل می‌کند. «طبقه جدید؛ تحلیلی از تحول جامعه کمونیست» کتابی صریح و تاریخ‌ساز است که تصویر آرمانی از کمونیسم را به‌طور بنیادین به چالش می‌کشد. اهمیت آن تنها در نقد یک نظام سیاسی خاص نیست، بلکه در نشان‌دادن این واقعیت است که هر ایدئولوژی، اگر از نظارت، پاسخ‌گویی و محدودیت قدرت خالی شود، می‌تواند به تولید نابرابری تازه‌ای بینجامد. به همین دلیل، این اثر همچنان متنی کلیدی برای فهم رابطه قدرت، ایدئولوژی و ساختارهای پنهان سلطه باقی مانده است.

تاریخ تنها یک علم نیست، بلکه همچنین و شاید بیش از هر چیز قِسمی به‌یادآوری است.

والتر بنیامین

شکست‌های تاریخی گاه به وضعیتی منجر می‌شوند که در آن هیچ نیرویی قادر به نقد رادیکال وضع موجود با صورت‌بندی دقیق آن نیست، و نمی‌تواند بدیلی باورپذیر و کارآمد برای ساختار موجود پیشنهاد دهد. این وضعیت نوعی وابستگی مالخیولیایی به گذشته را رقم می‌زند که تحرک و پویایی را از جنبش‌های سیاسی و اجتماعی سلب می‌کند و چه‌بسا آنها را از ان شکست‌های تاریخی آغاز می‌کند، اما تلقی سراسر متفاوتی از درون مضحمل کند. اما این مالخیولیای معطوف به شکست، مابازای دیگری نیز دارد که انزو تراورسو از آن با عنوان «دیالکتیک شکست» یاد می‌کند. این مفهوم بر جنبش‌ها و نیروهایی دلالت دارد که به‌رغم شکست‌هایشان، همواره رو به آینده دارند و هرگز امید خود را به تحقق آینده‌ای متفاوت از دست نمی‌دهند. کتاب «چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم؟» علی میرسیاسی نیز از شکست‌های تاریخی آغاز می‌کند، اما تلقی سراسر متفاوتی از مفهوم مالخیولیایی شکست دارد. میرسیاسی معتقد است به‌جای اینکه در فضای فکری و عمومی کشور پرسش‌هایی بنیادین درباره آینده ایران و چگونگی دستیابی به جامعه‌ای مبتنی بر صداقت، عدالت و برخوردار از امید و همبستگی ملی مطرح شود، ما عمدتاً درگیر بازخوانی و بازتفسیر شکست‌هایی تاریخی همچون شکست در جنگ‌های با روسیه یا حتی رویدادهای بسیار قدیمی‌تر هستیم. از دید میرسیاسی، این تمرکز بیش از اندازه بر گذشته، گاه ما را از پرداختن به دشواری‌های امروز و پرسش‌های ضروری برای ساخت آینده بازمی‌دارد. گویی گذشته را همواره «حال» خود می‌پنداریم و آن را معاصرتر از بحران‌ها و نیازهای واقعی زمانه‌مان می‌بینیم. زمانی که وندی براون از «مقاومت در برابر مالخیولیای چپ» سخن گفت، با ارجاع به فرودین این دیدگاه را مطرح کرد که وضعیت چپ که به تجربیات خود از شکست‌ها و سرخوردگی‌ها و حسرت‌های گذشته وابسته است، شبیه به یک فرد مالخیولیایی است که نفرت خود را متوجه ابژه جایگزین می‌کند و در اینجا این‌ابژه‌ها می‌توانستند سیاست‌های هویتی‌یابست‌مدرن یا ساختارگرایی باشند که رویکردی محافظه‌کار دارند و از درگیری انضمامی با مسائل روز طفره می‌روند. میرسیاسی نیز انگار، آبادانی ایران را در سایهٔ این رویکرد سوگوارانه و ماتم‌وار می‌خواند و از این‌رو دیدگاه او فقط از این منظر، به وندی براون نزدیک‌تر است. میرسیاسی باور دارد ایدهٔ آبادانی، افقی روشن برای تصور آینده به‌مثابهٔ «جامعه‌ای نیک» می‌کشاید و این انگاره با محوریت زندگی انسان‌ها، بازپیش‌اندیشه‌ای است که در آن همه شهروندان ایرانی نتنها به رسمیت شناخته می‌شوند، بلکه با شرایطی مطلوب برای شکوفایی برخوردار خواهند بود. میرسیاسی می‌گوید باید با سعه‌مدر بکوشیم از دام انتقام‌گری از وقایع تلخ گذشته رهایی یابیم. اما بی‌درنگ یادآوری می‌کند که انتقام‌گرفتن از گذشته اساساً ممکن نیست، چه‌آنکه تاریخ هرچند منبعی غنی برای فهم مسیر طی شده‌است، نمی‌تواند نسخه‌ای عملی برای آینده در اختیار ما بگذارد. «با این حال، بخشی از فضای پژوهشی و فکری ایران همچنان بر این‌پیش‌فرض استوار است که می‌توان راه‌حل مسائل کنونی را با بازگشت و تکیه صرف بر گذشته به دست آورد. درواقع به‌گونه‌ای متناقض، بسیاری از محققان ما در حال انجام کاری ناممکن هستند؛ یعنی تلاش برای انتقام‌گرفتن از گذشته». از نظر میرسیاسی، این گرایش در نوعی نوستالژی فرهنگی و روایت‌های انحطاط و عقب‌ماندگی ریشه دارد و اغلب ما را از مواجهه با پرسش‌های واقعی و آینده‌ساز بازمی‌دارد. بدکیزم از اینکه خود میرسیاسی نیز برای ترسیم چشم‌اندازی از آیندهٔ ایران معاصر، به تاریخ و تجربه‌های تاریخی ما توسل می‌جوید، گریم به سبک و سیاقی متفاوت از گفتمان‌های انحطاط و توسعه. به به نقدپیر میرسیاسی معتقد است سرخوردگی از شکست‌های پیشینیان، نباید آیندهٔ نیک برای ایران را به مخاطره بیفکند. او این رویکرد رو به آینده را «فراسوی گریز از تاریخ» می‌خواند؛ گفتگاهی به‌جای ائتلاف وقت برای ابراز تنفر یا احساس شرم و حقارت نسبت به وقایعی چون جنگ و اشغال، بر درکی معاصر، واقع‌گرایانه و مستند به تاریخ تأکید دارد. اما خروج از گفتمانی که به تعبیر میرسیاسی «گفتمان کین‌توزی تاریخی» است، از نظر او مستلزم پذیرش امید اجتماعی است، و باورداشتن به امید اجتماعی لازمهٔ آغاز تفکر دربارهٔ ایران و ایرانیان است، چراکه امید اساسی‌ترین شرط اعتماد است» و به همبستگی اجتماعی منجر می‌شود. بحث مفصل میرسیاسی در کتاب «چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم؟» حول محور ایدهٔ آبادانی می‌چرخد که بنا است طرحی جامع با ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی باشد. بر اساس این ایده، آیندهٔ مطلوب ایران تنها به زیرساخت‌های مادی، بلکه بر بنیان‌های فکری و نهادی استوار خواهد شد. میرسیاسی برای ترسیم این طرح از دوران مشروطه آغاز می‌کند و معتقد است این تجربه را می‌توان به‌عنوان نوعی مواجهه چندلایه با مدرنیته فهم کرد. مواجهه‌ای که نه تقلید صرف از مدل‌های غربی بوده و نه بازگشت کامل به سنت، بلکه ترکیبی از پذیرش، مقاومت و بازآفرینی و حتی بازتعریف مدرنیته در متن فرهنگ و تاریخ ایران بوده است. بنابراین درک مشروطه به‌عنوان نقطهٔ عطفِ



«چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم؟» و دیالکتیک شکست

مردم بدون تاریخ



شیمابهرمند

مردن‌شدن ایران، باید با بازخوانی انتقادی سنت و گذشته همراه باشد، نه بازگشت نوستالژیک به گذشته. نوعی از بازخوانی که امکان شناسایی ظرفیت‌ها و محدودیت‌هایی را فراهم می‌آورد که پشتیبان یا مانع مدرنیتهٔ ایرانی بوده‌اند. تصویر گذشته به تعبیر بنیامین، مطلقاً مهروموم‌شده و منجمد نیست و خاستگاه شکل‌گیری آن در تناقضات حال حاضر ما نهفته است؛ پس باید لحظهٔ «کنون» را لحظهٔ برخورد گذشته با حال دانست؛ لحظه‌ای که پیوند دیالکتیکی میان گذشتهٔ نیمه‌تمام و آیندهٔ یوتویایی است؛ یا فوران ناگهانی گذشته در حال که گسستی در دل زمان کروئولوژیک محض پدید می‌آورد. از این منظر، تاریخ «بیش از هر چیز قسمی به‌یادآوری است» و اهمیت به‌یادآوری گذشته و شکست‌خوردگان از همین‌روست. میرسیاسی بیش از آنکه تکلیف خود را با نوع مواجهه با گذشته معلوم کند، از نفی گفتمانی تاریخی سخن می‌گوید که به تعبیر او نوعی کین‌توزی تاریخی است. اینکه چطور لحظهٔ «کنون» بحرانی می‌شود و با گذشته ارتباطی معنادار پیدا می‌کند، چندان محل بحث کتاب نیست. از این قرار، میرسیاسی از خوانش پاتولوژیک مالخیولیا بستهٔ گذشته فراتر رفته و مدرنیته را نه به‌عنوان معمای متافیزیکی، بلکه به‌مثابه فرایندی تاریخی، اجتماعی و چندلایه در نظر گرفت که نیازمند تحلیل‌های پیچیده است. اما برای فرارفتن از مواجهه مالخیولیایی با شکست‌های تاریخی، بدیلی لازم است که تراورسو آن را در کنار گذاشتن مدل فرودین سراغ می‌گیرد؛ اینکه اگر از مالخیولیا پاتولوژی‌زدایی کنیم، خواهیم توانست آن را به یک‌گام اساسی در جریان روند سوگواری تاریخی در نظر بگیریم؛ گامی که البته سوزه را قادر می‌سازد بار دیگر تکپوایی خود را از سر گیرد. بنیامین نیز با مالخیولیا به‌مثابه حالتی که در آن هیچ محتوای سیاسی و ظرفیت انتقادی وجود ندارد مخالف است، اما نوع بدیلی از مالخیولیا صورت‌بندی می‌کند که در تقابل با تلقی جبرگرایانه از این مفهوم است و ارضقا با افعال و بدبینی سر ستیز دارد. نسخهٔ بدیل بنیامین درواقع معرف نوعی بینش تاریخی و تمثیلی پیرامون جامعه و تاریخ است که می‌کوشد به کنودکاو ریشه‌های سوک بپردازد و اشیاء و تصاویر در انتظار رهایی نشستهٔ گذشته را گرد هم آورد. به این ترتیب، آنچه از این صورت‌بندی سر بر می‌آورد «سیمای یک مالخیولیای برافروختهٔ سیاسی است که در آن، از رهگذر چنگ‌زدن به گذشته، می‌توان تکاپوی عملی در جهت ویران کردن آن از سر گرفت». از سرگیری تکاپو از طریق بازخوانی انتقادی گذشته، حامل نقدی رادیکال است که برای ترسیم طرح ایدهٔ آبادانی ایران ضرورت دارد، و البته تلقی میرسیاسی از این ازسرگیری نتنها رادیکال نیست، بلکه مبتنی بر اندیشهٔ پراگماتیستی جان دیوینی است که مدرنیته را طرحی برای توسعهٔ زندگی روزمره و مشارکت اجتماعی می‌داند؛ به این معنا که حقیقت مطلق وجود ندارد، بلکه کارایی، پیامدهای مثبت و بهبود کیفیت زندگی انسان‌هاست که اهمیت دارد.

از منظر میرسیاسی، بخش عمدهٔ کوشش‌های نظری در باب مدرنیتهٔ ایرانی به روایت‌هایی از ناممکنی مدرنیته بدل شده است. میرسیاسی در این دیدگاه بدبینانهٔ فراگیر را در نمونهٔ بارز «نظریهٔ ایران‌شنه‌ری» پیگیری می‌کند که می‌کوشد یک روایت تاریخی-فرهنگی منسجم دربارهٔ ایران به دست دهد، اما مانند عمدهٔ نظریات دیگر در باب مدرنیتهٔ ایرانی، پیوند خود را با واقعیت تاریخی و اجتماعی گسسته و به روایت‌هایی اسطوره‌پردازانه بدل شده است. این نظریه که از دل سنت‌های باستانی ایران ساخته و پرداخته شده، تلاش می‌کند نوعی «هویت اصیل ایرانی» را بازسازی کرده و آن را به‌مثابه چارچوبی برای آیندهٔ ایران معرفی کند، اما با وجود جذابیت‌های اسطوره‌ای و تاریخی‌اش در برخورد با واقعیت پیچیدهٔ جامعهٔ امروز ایران و تنوع اقوام و زبان‌ها و سبک‌های زندگی و تجربه‌های زیستهٔ ناتوان است؛ عناصری که به‌زعم میرسیاسی نمی‌توان آنها را با نسخه‌های واحد و مکرکزاد در قالب یک «ذات ایرانی» فروکاست. از این منظر، نظریهٔ ایران‌شنه‌ری دو مشکل اساسی دارد: یکی آنکه پیدایش دولت-ملت‌ها مدرن را نادیده می‌گیرد و میان ساختارهای قدرت در دوران امپراتوری و دولت-ملت در عصر مدرن تفاوتی قائل نمی‌شود. دیگر اینکه یک هویت پایدار و بی‌گسست در تاریخ ایران را فرض می‌گیرد که از دوران باستان تاکنون همواره در حال تداوم بوده. بر این اساس، طباطبایی معتقد است با روج به «تداوم هویتی» می‌توان الگوی سیاسی نوینی برای ایران معاصر طراحی کرد. از نظر میرسیاسی، نظریاتی همچون نظریهٔ ایران‌شنه‌ری و امثال آن، به‌جای اینکه افقی نو برای آیندهٔ ایران بکشایند، در دام نوستالژی گذشته‌ای فرو می‌افتند که



چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم؟

فراسوی گفتمان‌های عقب‌ماندگی،

توسعه و انحطاط

علی میرسیاسی

نشر طرح نو

بر پایه‌های پیشامدرن استوار است. میرسیاسی با بازخوانی گذشتهٔ نظری و مفروضات بنیادین اندیشهٔ ایرانی در باب مدرنیته، به این نتیجه می‌رسد که قرائت خاص از تاریخ ایران زمینهٔ ذهنی و نظری را پدید آورده که تحقق مدرنیته در ایران را ناممکن جلوه می‌دهد. از طرفی با برداشتی آرمان‌گرایانه و گاه تحریف‌شده از مدرنیته مواجهیم و از طرف دیگر با روایت‌هایی که از واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی دور مانده‌اند. او از نقد نظریاتی آغاز می‌کند که تضاد بنیادین بین سنت و مدرنیته را بنیان نظری خود قرار داده‌اند و آنها را «نظریه‌های گسست» می‌خواند و آرای داوری و شایگان و فرید و طباطبایی و دوستدار را از آن جمله می‌شمارد. میرسیاسی تأکید می‌کند که مدرنیته پدیده‌ای تمام‌شده یا بسته نیست، بلکه پروژه‌ای ناتمام، پیچیده و پرماجر است که باید آن را هم‌زمان به‌مثابه گفتمان، ساختار و تجربهٔ اجتماعی و تاریخی درک کرد. «مدرنیته در معنای دقیق خود، نه یک حقیقت مطلق، بلکه مجموعه‌ای از ساختارهای اجتماعی و مادی است که بر اصولی چون استقلال حوزه‌ها، بی‌طرفی ارزشی، حفظ پویایی و توسعهٔ نهاده‌ا، تقویت فضیلت‌های مدنی و تعهد به عقلانیت علمی و تجربی در شناخت انسان و طبیعت استوار است». اینجاست که میرسیاسی بار دیگر به بحث شکست و سیطرهٔ آن بر غالب روایت‌های تاریخی ما بازمی‌گردد؛ اینکه روایت ما از تاریخ معاصر ایران، روایتی منفی، سرشار از ناگامی، شکست و انحطاط است. در نتیجه با دو سطح از انسداد مواجهیم؛ انسداد نظری که از ناتوانی در درک خصلت‌های واقعی مدرنیته نشئت می‌گیرد و ناتوانی در بازشناسی ظرفیت‌ها و محدودیت‌های تاریخی و اجتماعی که نوعی انسداد عملی را رقم زده است. این هر دو به نوعی کین‌توزی در جامعه منتهی شده که خشم پنهان و ناراضیانی و تنفر از گذشته و حال ایران و تمام نیروهای تاریخی آن را پدید آورده است. وضعیتی روانی-اجتماعی که میرسیاسی آن را «سندروم نفرت از خوشتن تاریخی» خوانده و آن را نشانگر بحرانی چندلایه در خودکامی جمعی ما می‌اند. تصویری که بسیاری از متفکران ایرانی از مدرنیته ارائه می‌دهند به تعبیر میرسیاسی، تصویری ایدئال و فرازمانی و به‌غایت انتزاعی است که در عمل دست‌نیافتنی و ناممکن می‌نماید. این نوع گرش نومیثانه به تقویت یک رزومتوان فکری در سطح نخبگان و در لایه‌هایی از جامعه منجر شده و از این‌رو، میرسیاسی از ضرورت ایدهٔ اجتماعی و بازخوانی واقع‌گرایانه تجربهٔ مدرنیته سخن می‌گوید. امید اجتماعی و اصلاح و آبادانی با گذار از این قرائت نومیثانه ممکن خواهد شد. میرسیاسی برای درک معنایی که از اصلاح اجتماعی و پیوند آن با امید مراد می‌کند، به رورتی ارجاع می‌دهد که معتقد است بزرگ‌ترین گناه انسانی، نه در معنای اخلاقی سنتی آن، بلکه در سطحی نمادین و وجودی، گناه ناامیدی است. رورتی از دولت ویتمن نقل می‌کند که امید در تارک‌ترین لحظات زندگی می‌تواند آغازی باشد برای فرایندی از بازسازی و خودآفرینی، فرایندی که به احیای عزت نفس و غرور انسانی می‌انجامد و جامعه را نیز در مسیر آزادی، آبادانی و اصلاح پیش می‌برد. رورتی این دیدگاه را در تقابل با رویکردی مطرح می‌کند که آن را «مکتب کین‌توزی» می‌نامد و جامعه و فرهنگ را در وضعیتی منط و غیرقابل نجات ترسیم می‌کند. از دید میرسیاسی مکتب کین‌توزی در ایران به شکل نوعی تاریخ‌گریزی و بیزاری از گذشته نمود یافته و به بازتولید یاس فرهنگی منتهی شده است. در اینجا میرسیاسی مفهوم «مراقبت از تاریخ» را پیش می‌کشد که می‌تواند نقطه عزیمت کلیدی در بازاندیشی رابطه ما با گذشته باشد؛ رابطه‌ای رانگیک میان شهروندان و سرزمین که ما را از افراط در هویت‌گرایی ناسیونالیستی برهاند و در عین حال مسئولیت‌پذیری در قبال کشور را تقویت کند.

مراد میرسیاسی از رد انتقام‌گری از گذشته البته ربطی به مفهوم رادیکال ازسرگیری آرمان‌ها و بازسازی «سیمای یک مالخیولیای برافروخته سیاسی» در تلقی تراورسو ندارد، اما کتاب «چگونه به آبادانی ایران فکر کنیم؟» و آثاری از این دست، با بازخوانی تاریخ معاصر، خاصه تجربه‌های تاریخی شکست و تمامی پروژه مدرنیته، می‌توانند بر مسئولیتی تأکید کنند که تراژدی‌ها، سبزه‌ها و شکست‌های تاریخی را به چشم مسئولیت و چه‌سایدن می‌نگردن. میرسیاسی معتقد است روایت‌های فکری و فلسفی که بر مبنای نفی مدرنیته و ستیز با خرد روشنگری شکل می‌گیرند می‌توانند زمینه‌ساز مسیرهای اجتماعی و سیاسی مخرب شوند، در حالی که در تلقی آدورنوبی، بدون نقد تمام‌عیار روشنگری و وفاداری به ایدهٔ آزادی، نمی‌توان از خرد روشنگری دفاع کرد. مالخیولیایی که تراورسو و بنیامین به نام شکست‌خوردگان تاریخ از آن دم می‌زنند، در تکاپوست تا وعدهٔ رستگاری را محقق سازد، همان ایده‌ای که نسخهٔ وطنی آن را می‌توان در دوره مشروطه پیگیری کرد و از پروژه نیمه‌تمام مشروطیت سخن گفت. منتها بدون درک شکست آمرانهٔ که شکست خورده یا ناتمام مانده، بدون وفاداری به ایده مشروطه و بازخوانی سراسر انتقادی آن، نمی‌توان از امکان تحقق مدرنیتهٔ ایرانی دفاع کرد.

« مفهومی هکلی که مارکس و انگلس نیز در بسیاری از مقالات خود بر آن تأکید کردند.

۱. «مالخیولیای چپ؛ مارکسیسم، تاریخ و خارطه»، انزو تراورسو، ترجمه مهرداد رحیمی‌مقدم، نشرمان کتاب

شیرازه

درآمدی بر مفاهیم فلسفه هنر
شرق: پرسش درباره فلسفه هنر مباحث دیگری را به میان می‌کشد از جمله اینکه چرا هنر مهم است یا تجربه زیبایی‌شناختی چیست و چه رابطه‌ای بین اخلاق و هنر یا سیاست و هنر وجود دارد. از نظر مؤلف کتاب «فرهنگ فلسفه هنر»، هدف فلسفه هنر این است که پاسخ مناسبی برای این پرسش‌ها دست‌وپا کند. چنان‌که در مقدمه کتاب آمده، فلسفه هنر کمک می‌کند تا بفهمیم چه چیزهایی اثر هنری هستند و چرا به هنر بها می‌دهیم. در عین حال نظریه‌های فلسفه هنر می‌کوشند سرسخ‌هایی برای ارزیابی هنری به دست دهند. فیلسوفان برای تعریف هنر، آن را بر اساس ویژگی خاص آثار هنری، کارکردها و زمینه‌هایشان تعریف می‌کنند. هنر را می‌توان بر اساس بازنمایی، فرم معنادار، تجربه زیبایی‌شناختی، بیان عاطفه و غیره تعریف کرد. برخی فلاسفه، ارزش هنر را در راس ویژگی‌های معرف آن می‌یابند؛ برای مثال، ارزش هنر می‌تواند به خاطر کارکرد آن در بیان عواطف باشد. به سادەترین بیان، شاید ارزش هنر به این باشد که ادراکش لذت‌بخش است. به بیان ژرف‌تر، شاید هنر به این خاطر ارزشمند باشد که بهترین آثار هنری می‌توانند ارزش‌های یک فرهنگ را بیان کنند. شاید ارزش هنر منوط به این باشد که مثلاً بهترین آثار موسیقی، شنوندگان را به اندیشه‌ورزی مستقل و گرایش نقادانه ترغیب می‌کنند». در میان آثار فلاسفه هنر، دوره‌های نقد و نظریاتی درباره هنر، فلسفه هنر و زیبایی‌شناسی دیده می‌شود؛ از جمله افلاطون و ارسطو نوشته‌هایی درباره شعر و نقاشی و موسیقی دارند، اگرچه تعبیر آنان از هنر متفاوت با برداشت امروزی ماست. فلاسفه بزرگ فلسفه تحلیلی و قاره‌ای نیز نوشته‌هایی در باب هنر داشته‌اند؛ از هیوم و کانت گرفته تا هگل و نیچه و هایدگر و جان دیویی و دیگران. رهلت در مقدمه‌اش به این موضوع اشاره می‌کند که از فلسفه هنر گاه با عنوان زیبایی‌شناسی هم یاد می‌کنند. «حوزه به بیان دقیق‌تر، زیباشناسان با مسائلی درباره تجربه زیبایی‌شناختی هنر و طبیعت، شامل زیبایی و دیگر ویژگی‌های زیباشناختی سروکار دارند. حال آنکه فلاسفه هنر به مسائل زیادی می‌پردازند که محدود به زیبایی‌شناسی نیست؛ از جمله هستی‌شناسی هنر، زمینه‌های هنر و رسالت هنر». رهلت تأکید می‌کند که در دهه‌های اخیر حتی نظریه‌های فلسفی عامی درباره هنر مطرح شده که دغدغه‌ای در قبال زیباشناسی ندارند و برخی نظریه‌ها مانند نظریه آرتور دانتو، اساساً کاری با زیباشناسی ندارند. کتاب «فرهنگ فلسفه هنر» درآمدی برای شناخت نظریه‌های هنر است که از چهار فصل تشکیل شده: «اصطلاحات کلیدی»، از جمله اخلاق، ارزش هنر، بازنمایی، استعاره، بیان، پدیدارشناسی، تجربه زیباشناختی، تعریف هنر، تفسیر، خلاصیت، ذوق، طبیعت، هستی‌شناسی، کاتارسیس، مارکسیسم، فرمالیسم، نقد و غیره. فصل بعدی با عنوان «متفکران کلیدی» به آرای آدورنو و ارسطو و افلاطون و بارت و بنیامین و جان دیویی و کانت و هگل و هایدگر و هیوم در باب هنر می‌پردازد. در فصل سوم «متون کلیدی» فهرست شده و شرحی مختصر درباره آنها آمده است؛ بوطیقای ارسطو، جمهوری افلاطون، تغییر شکل اشیای معمولی دانتو، هنر به‌منزله تجربه دیویی، سرآغاز کار هنری هایدگر، زبان‌های هنر دومسن، نقد قوه حکم کانت، اصول هنری کالینگود و در باب معیار ذوق هیوم. در بخش چهارم نوبت به تقسیم‌بندی و تعریف هنرها می‌رسد؛ از ادبیات و ترازدی تا عکاسی و فیلم و معماری و هنری‌های تجسمی و موسیقی. در بخش بیست کتاب نیز دو نوشته از کُرن هانسون هیک آمده است که یکی گاه‌شماری مبسوط از مهم‌ترین آثار فلسفه هنر است و دیگری مهم‌ترین منابع پژوهشی در این حوزه.



فرهنگ فلسفه هنر
تايجر سی. رُهلت
ترجمه داود میزراپی
انتشارات فرهنگ معاصر